

خیاسی

در استقبال شعر آقای افسر ❦ ❦

ای تن تو به جامه (وطن نازی) به در جامه (خوبش) نازو (طننازی) به
 بیگانه برای تو کفن می دوزد هشدار که خرمن وطن (میسوزد)
 باژنده قبای خویشتن (سازی) به

تهران - اسفند ماه - سید محمد خان شهریار

(آثار صدوریا صدور آثار)

(شاه عباس کبیر)

چشم از شوق رخس سیراب شد این دلم از عشق از سیماب شد
 بسکه کردم پیش آن بت من سجود ابروانش پیش من محراب شد

نیز فرماید

تو دوستی و منت دوستدار از جانم بدوستی که بجز دوستی نمیدانم
 محبت تو بدینم نموده صد رخنه بدوستی تو بر باد رفته ایمانم
 خدا پرستم و اسلام من محبت تست ترا اگر نپرستم مخوان مسلمانم
 مرا چکار بکفر و مرا چه دخل بدین که هر چه عشق تو فرماید همه آنم
 ز هیچ کمترم و کمترم ز هیچ اما یگانه گوهر بحر محیط عرفانم
 به پیش دیده حق بین تفاوتی نکند اگر چو مور ضعیفم اگر سلیمانم
 به پیش دیده من آفتاب ننماید که در مشاهده طلعت تو حیرانم
 بمهربانی من بین و مهربانم شو تو مهر کن که بمهر تو جان بر افشانم

عجب که از غم عشق تو جان برد عباس

که درد بر سر درد است و نیست درمانم

حضرت آقای ظهیرالاسلام زاده از دزفول از جنک خود اقباس

(وحید)

و ارسال داشته اند

(آقای وثوق الدوله)

سزاوار است که مکرر بخوانند و رفتار کنند

نشاید خواب جان رامرك گفتن
 بظلمت نور هستی را نهفتن
 که جان علوی ای مرد خردمند
 نمیرد چون زتن بگسست پیوند
 همانا ذره اندر جهان نیست
 که دروی جوهر علوی نهان نیست
 تن از خاکست و باشد مرجعش خاک
 مقام جوهری کز جنس نور است
 حقایق ذات و صورت ها لباسند
 ولی این صورت و معنی دو تان نیست
 یکی باشد حسیض وان دگر اوج
 حسیض و اوج سر يك وجودند
 فروغ شمع و مشعل هردو نور است
 یکی را انس با ظلمت فزون است
 یکی کز شهر تازیگان بود دور
 من و تو بیخبر با چشم احوال
 حقیقت روشمائی عین هستی است
 یکی از مایه هستی فقیر است
 وجودش را عدم محدود کرده
 چو تن را ورزش شایسته باید
 نباشد بی نیاز از تربیت جان
 همی بایدش با تعلیم و دستور
 کمال هر صفت در نفی ضداست
 تعب تن را ز علت وارهاند
 سخن افزون در این معنی نباید
 امانی شعله اش را دود کرده
 که وی را قوت و نیرو فزاید
 که تا نزدیکتر گردد بجانان
 جراثیم مرض کردن زتن دور
 علاج تنبلی اعمال جد است
 طلب جان را بعلین رساند
 اگر باید ز متن دعوی نشاید

چنین گفت آن حکیم آمریکایی
 که ما خود هستی خود را توانیم
 که چون خود درخت زین منزل بیستیم
 ز خود بر جا نهیم از نقش اقدام
 مگر آزاده کشتی شکسته
 در این وادی سرتا سر مهالك
 دل افسرده اش بیدار گردد
 بیا کز آستین دستی بر آریم
 قوی دل با حوادث پنجه یازیم
 بکوبیم از ره گفتار و کردار
 بیاموزیم راه رنج بردن
 که ذکرش کرد میباید به نیکی
 بحد و پایه قصوی رسانیم
 قفس بشکست و قید از پا گستیم
 اثرهائی در اعصار و در ایام
 کرین ره بگذرد نالان و خسته
 به بیند نقش پای مرد سالک
 دماغ خسته اش هشیار گردد
 دل از سعی و عمل فارغ نداریم
 ز طوفان حوادث دل نبازیم
 در سعی و عمل را آدمی وار
 ز راه رنج بردن گنج بردن
 رکن الدین مسعود

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده
 در فرقت آن خوب بداندیش مرا
 یایار مرا پیشه کم آزاری ده
 ای صبر اگر نمرده یاری ده

(لغز در صفت چشم)

حوضی است در او آب خوش و آسوده
 کشتیبانی در او برنگ دوده
 در حوض یکی کشتی قیر اندوده
 بر جای نشسته و جهان پیموده

شمس الدین محمد بن علی کاشانی

در شکایت از چرخ و روزگار

بس شب که در نظاره گردون گذاشتم
 صراف آفرینش کوئی نثار کرد
 ماندم عجبز هیبت این چرخ چنبری
 بر نطع چرخ صره دینار جعفری
 در قبضه ارادت صانع مسخری
 زیر وزبرشوی مزین این لاف برتری
 دعوی همین که جایگه چند اختری
 ای چرخ لا جور تو در هر شبی و روز
 ای آسمان چه کبر کنی سالها گذشت

کشم تهور هر نا کس ای زحل
 مشتری چه دست ستم جان من ربود
 بخ بیخرد خود رندی معربد است
 ای آفتاب همچو زن ناستوده فعل
 ای زهره از برای مقیمان مصطبه
 بشکن قلم عطارد و بر بند رخت زود
 هر چند در ردای کبودی چو آسمان
 شیر فلک بطبع نزاید مگر سکی
 ای سال و ماه دایه هر دون کودنی
 ای شب تو کار ساز حریفان باطلی
 ز این آشیان خاکی طبعم ملول شد
 ای مرغ روح وقت نیامد که بریری

(بهاء الدین محمد اویننی)

در صفت پیری

آسیب زمانه چون برویم برزد
 سنگی بمیان نه سبویم بر زد
 مشگم ببها بخواست نفرو ختمش
 بستد زمن و سیم برویم بر زد

(فخر الدین سرخسی)

در حق متولی وقف گفته

ای از دل تو خدای ایمان برده
 کفرت سبق از ثمود و هامان برده
 از بیم خدانت تو در حاصل وقف
 قراء جهان وقف ز قرآن برد

معنی الدین یحیی

قطعه

هر که احوال ظاهرش نیکوست
 مرد صورت مباش کز صورت
 دان که احوال باطنش تبهست
 تا بمعنی هزار سال رهست
 دل لاله نگر که چون سیهست
 لاله را سرخ روی می بینی

رباعی

ناگه یارم بی خبر و آواز
گفتم که چون ناگه آمدی عیب مکن
آمد بر من ز لطف بی اندازه
چشم ترو نان خشک و روی تازه

نیز

ظالم که کباب از دل درویش خورد
دنیا عساست هر که زو بیش خورد
چون درنگر دز پهلوی خویش خورد
خون افزایش آورد نیش خورد

آثار ادیب الممالک

هنگام بهار آمده ان ای حشرات الارض از لانه برون آئید افزوده بطول و عرض
سازید ز یکدیگر نیش و دم و دندان قرض و آزار خلائق را دانید همیدون فرض

وقت است که هر موری سیم رخ نشان گردد

وز باد بهاری مست چون باده کشان گردد

وقت است که بند دزین دجال جساسه (۱) کژدم بکشیک آید در خانه (۲) چلیپاسه

مسکین کشفان را سر بیرون شود از کاسه زنبور نرو ماده چون جعفر عباسه (۳)

باشند بصحرا یار گردند بخلوت جفت

بازند بیکدیگر عشقی که نشاید گفت

کن نوک سنان را تیز ای عقرب جراره زهر از بن دندان ریز ای افعی خونخواره

از باد صبا بگیریز ای پشه بیچاره وز گربه همی پرهیز ای موش ستمکاره

ای خر مگس عیار بر گو بملخ لیدک

هان ای شیش خونخوار کن هم نفسی با کیک

ای رشک بزن خیمه در زیر سبیل و ریش در طره کدبانو زیر بغل درویش

۱ - جساسه نام خرد جال است ۲ - چلیپاسه سوسمار است و بنا بقول

قدم چلیپاسه برای حفظ تخم خود از جانوران موذی کژدم شکار کرده بلانه خود

میبرد ۳ - جعفر و عباسه اشاره بداستان جعفر یحیی برمکی و عباسه

خواهر هرورن الرشید است که داستان مفصلی دارد

هان ای کنه لاغر بین چشم بر راه خویش موی سگ و بال مرغ کرک بز و پشم میش
ای کار تنه بر تن تازی دو چو جولا هه
وز طاق بگنبد کش صد پرده ز بیراهه
هان ای جعل بیمار بگیریز زبوی مشگ کز بهرز کام تو اصطبل پر است از پشک
در ریش امام شهر سجاده فکن ای رشگ ای مار بیادر بام تا صید کنی گنجشک
ای شبیره جولان زن وای سر سره غوغا کن
ای خرچسنه بنشین هنگامه تماشا کن
ای عمه رتیل خیز با چستی و چالاکی کن پنجه خود را تیز چون غیچی دلاکی
در زیر نم دنا کی؟ ای جوجه خر خاکی ورمی پلکی با خویش چون مردم تر یا کی
گر نه صدفی باری همجنس خراطین شو
ور نه ملکی اخردر جرگ شیاطین شو
ای جانورشش پاشادی که رئیسی تو فرمانده امت را خود نفس نفیسی تو
با میر ندیمی تو با خواجه انیسی تو منشور نگاری تو توقع نویسی تو
زین روی خلابورا خون میمکی از شریان
لخت جگر درویش شد ز آتش تو بریان
در مسند دستوری صدر الوزرائی تو هنگام سلحشوری شیخ الامرائی تو
در ژاپن و منچوری مجد السفرائی تو در فضل بمشهوری تاج الشعرائی تو
هستی همه چیز اما در دیده من هیچی
چون طره مهر و بیان چین و شکن و پیچی
ای آنکه بزعم خویش بس دلبر و طنازی با بلبل و با طوطی همراز و هم آوازی
بی آلت طیاره در چرخ پیروازی بالله نه تو طاوسی والله نه تو شهبازی
زود آ که از ان بالاوارونه فرود آفتی
بیدار شود زاهد هشیار شود مفتی
ای جانوران آفاق پر همه می بینم وز شور شما گیتی پر زمزمه می بینم

در هر گذرستان گردهم چون رمه می بینم و ز نیش شما خسته جان همه می بینم
 خانه ز شما در بست قلعه ز شما شد انگ
 اندوخته در صندوق سرمایه نهان دربانگ
 تا چند همی تازد اندر طلب توشه خرچنگ بفواره قریاغه به تمبوشه
 رشمیز (۱) بتیر سقف سن در شکم خوشه موشان ز پی دزدی زین گوشه بدان گوشه
 این آب نخواهد بود پیوسته روان در جوی
 ویتسرو نخواهد ماند همواره جوان در گوی
 از نفس دی مه بر روی زمین بیخ بود سوراخ شما تار یک چون وادی دوزخ بود
 ارواح شما حیران در عالم برزخ بود وز جان شما تا تن هفتا و دو فرسخ بود
 امروز تفضل کرد آن مالک یوم الدین
 شد قالبان زنده از نفخه فروردین
 دیروز کجا بودید امروز کجا هستید؟ از کام که دلشادید از جام که سرمستید؟
 در بام که دستک زن در دام که پابستید؟ هر چند بز عم خود عیار و زبردستید (۲)
 همواره شما رازور در پنجه و ساعد نیست
 بالله دو سه روزی بیش اقبال مساعد نیست
 فرداست که بگریزید در کون خرواستر و زباد خزان گردیدم چون تل خاکستر
 تجسد علف اندر آب بر خایه بیدستر (۲) و نذر شرح بیلان (۳) پشه فکند بستر
 وان مورچه پر دار از طاق و طرب افتد
 بالنده ز نالیدن جنبده ز جنب افتد

۱ - رشمیز بر وزن مهمیز موریانه است .

۲ - بیدستر سگ آبی را گویند . ۳ - شرح بر وزن گرج چین
 های دور حلقه دبر را گویند و اشاره بدانست که حشرات و هوام در آخر
 عمر تخم خود را در زیر بغل و شرح حیوانات عظیم الجثه ریخته میگردند
 و در موقع بهار آنها زنده میشوند

دیشب نهنه مولودی با مادر معصومه گفتا که در این ویران هنگام سحر بومه
 از بسکه مرضها را افزون شده جرثومه میگفت و دعا میکرد برامت مرحومه
 کای دافع هر مکروب کن چاره این مکروب
 کو دیده نخواهد شد بی آلت میکروسکوب
 اتمپی

رساله مجديه

با این تاخیرات عهدی که سه ماه و چهار ماه در جیره جزئی
 و قوت لا یموت آنها بظهور میرسد خدا عالم است چه رسوائی بیمار
 خواهد آمد.

با این مایه حریبه و کفایت وزیر مالیه اگر برای دولت ایران
 قضیه روی دهد دولت های هم جوار در منظورات آینده خود قدری عجله و
 شتاب کنند و در صدد تصرف یکی از ولایات سرحدیه ایران بیفتند کار بجدال
 بکشد یا در داخل مملکت اغتشاشی روی دهد مثلاً آنطایفه بابلیه جمعی
 از جان گذشته با آن عادت که شنیده ایم مثل بلای ناگهان از خفایای
 بلاد سر بیرون کنند رجال دولت ایران با این ضعف قوه حریبه چه خواهند
 کرد جز اینکه نفس نفیس پادشاه بزحمت بیفتد و برای تهیه یکفوج هزار
 قسم فرمایش کنند و یکی صورت نبندد بعد از آنکه از جناب آقا یأس
 کلی حاصل کردند با آقا جناب متوسل گرددم مگر از قسطهای نواب معزالدرله
 دست و پائی بکنند

معاندت رئیس کل را با سردار کل با سابقه معیت این دو شخص

بچند چیز باید حمل کرد

اولا مشارکت در لفظ کل که طبع موحد آقا در ریاست کلیه